

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه قبل عرض شد جریان اصل در عدم الزام به احرام از میقات معارضه می‌کند با جریان اصل در الغاء خصوصیت بدین معنا که مسئله عدم وجوب احرام از میقات ملازم و مساوی است با جواز احرام از محاذاة با میقات با بیانی که ذکر کردیم. این مسئله معارض است با احتمال تقید روایت و حکم به خود ذوالحلیفه که در این صورت با جواز احرام از میقات منافات پیدا می‌کند، وقتی که در روایت «من اقام شهراً بالمدينة» هست «ثم بدا له أن يحج من غير طريق ذي الحليفة» در این صورت حضرت می‌فرمایند: يخرج من المدينة قدر ستة اميال، این نفس «ذوالحلیفه» و «من اقام بالمدينة»، در مدینه بودن خودش یک قید است و احتمال جدی عقلایی است که این تقید در این جا مورد نظر شارع باشد و الا چرا سایر مواقیت را ذکر نکردند؟ چون در سایر مواقیت هم مسئله به همین کیفیت است، ممکن

است که در این جا صحبت شود که سایر مواقیت شاید مسکونی نبوده و فقط یک منزلی بوده است، جایی بوده است، به اصطلاح محلی بوده است برای صرف عبور، ولی منزلگاه نبوده است، ده نبوده است، قریه نبوده، شهر نبوده از میان اینها ذوالحلیفه در کنار مدینه قرار گرفته است. فلذا جای سؤال در ذی الحلیفه می تواند موجّه باشد.

پاسخ این است که نه! در بعضی از مواقیت مانند یلملم و امثال ذلک محل عمران و اسکان بوده و در آن جا مردم اسکان داشتند، البته نه به اندازه مدینه ولی علی کل حال، صحبت در این است که اگر نظر شارع بر محاذاة با میقات است دیگر دلیلی ندارد که شارع فقط ذوالحلیفه را بیان کند به طور عام باید بگوید.

این وظیفه شارع است ما خودمان را اگر جای شارع بگذاریم و در مقام تشریح یا پایین تر در مقام ابلاغ تشریح، بنا بر این که ائمه علیهم السلام جنبه ابلاغی داشتند و جنبه تشریحی مختص به رسول الله بوده است ولی هر دوی اینها یکی است و تفاوت نمی کند. توضیحش را بنده در کتاب افق وحی

آورده‌ام که این که می‌گویند بعد از رسول خدا انقطاع
وحی شده است منظور چیست؟ در حالتی که ما
می‌بینیم که ائمه علیهم السلام از همان مبدأ و منبع و
یَنْبوعِ اِخْبَارِ می‌دهند نه این که در کتابی یا «دَفْتَرِین»
نوشته باشد و بروند نگاه کنند و از آن جا مطالب را
دریابورند، چطور این که خیلی‌ها بر این کیفیت
مسئله را بیان می‌کنند.

در این صورت وقتی امام علیه السلام در مقام
تشریح و ابلاغ آن است و قطعا نظر امام بر جواز و
کفایت احرام از محاذاة است چه دلیلی دارد که فقط
ذوالحلیفه را بیان کند؟ هیچ کجای دیگر راجع به
مواقیت دیگر چنین مسئله‌ای را نداریم، روایات را
هم خوانده‌ایم و انشاءالله هم اگر نیازی باشد در این
زمینه در تتمه، سایر روایاتی که مربوط به این مطلب
است عرض می‌شود.

صحبت در این جا این است که جواز اجرای
اصل در وجوب احرام از میقات با احتمال تقیید
شارع در کفایت به محاذاة به ذوالحلیفه در تعارض
است، قاعده آن چیست؟ طبق قاعده و مقتضا در این

جامی گویند که باید اجرای اصل در عدم تقیّد بشود، اجرای اصل بر عدم الغاء خصوصیت شود، شما وقتی که خصوصیت را الغاء کردید؛ یعنی شارع نسبت به محاذاة با میقات در ذوالحلیفه نظری ندارد، بلکه نسبت به همهٔ مواقیت، محاذاتشان را با جریان اصل عدم الزام شارع از میقات غلبه می دهد و کفایت احرام از محاذاة را در این جا اثبات می کند.

البته حالا یک احتمال مُثَبِّتِی در این جا هست که در طی صحبت عرض می کنم، احتمال مثبتیت خیلی ضعیفی در این جا می آید، این مسئله موجّه است زیرا نفس خصوصیت ذوالحلیفه و محاذی بودن ذوالحلیفه «تکلیفٌ زائدٌ و مشقّةٌ زائدهٌ و مسئلهٌ صعبةٌ» پس ما می توانیم به واسطهٔ اجرای اصل، این خصوصیت را در این جا الغاء کنیم و محاذی با خصوص میقات ذوالحلیفه را از این جا برداریم. پس بنابراین این خصوصیت در اینجا برداشته شد وقتی که خصوصیت در این جا برداشته شد این محاذات با مواقیت کفایتش در اینجا اثبات می شود.

حالا به این که بعضی ها ممکن است بگویند: در اینجا ممکن است جنبهٔ مُثَبِّتِی بیاید، کاری نداریم

فعلاً بر مشی و مرام قوم به همان کیفیت جلو می آییم - چون مثبتیت در مورد دیگرش هم پیدا می شود - این مسئله اشکال ندارد اما صحبت در این است که به همان دلیلی که شما الغاء خصوصیت می کنید در ذوالحلیفه و به خاطر رفع تکلیف زائد و رفع مشقت زائده، جریان جواز احرام را از محاذی با ذوالحلیفه تسری می دهید به سایر مواقیت، به همین دلیل و به نفس این دلیل، ما در این جا اجرای برائت می کنیم نسبت به مشقتی که برای حاجّ در محاذاة با میقات پیدا می شود. شک می کنیم که... چون در آن موقع که مسئله محاذات نبود، این که امام علیه السلام محاذات با میقات را در ذوالحلیفه می فرمایند آیا در این جا خصوص محاذاة با میقات شرط است یا این که نه! محاذاة با میقات هم «عبارة عن احد المواقیت» یک میقات داریم نفس مواقیت ذوالحلیفه و یلملم و ذات عرق و امثال ذالک، یک میقات هم داریم محاذات با میقات، یک میقات داریم دویرة اهلها بین المیقات و بین الحرم یک میقات داریم در صورت نذر برای معتمر از منزل یا از آن جایی که نذر کرده

است، یک میقات داریم «ادنی الحلّ» اینها مواقیت هستند، منتهی نه مواقیت خاصه، آن مواقیت خاصه همین مواقیتی هستند که رسول الله آنها را «وقتها» آنها جدا، اما صحبت در این است که وقتی که ما در این جا رفع وجوب احرام از میقات را در اینجا با جریان اصل می‌کنیم در مقابل این مسئله، یک اصل دیگر در آن جا وجود دارد که آن اصل عبارت است از رفع تکلیف زائدی که به واسطه الزام شارع، مکلفین را در محاذاة با میقات پیدا می‌شود و این تکلیف، «تکلیف شاقّ» است که شخص بیاید و از محاذاة با میقات احرام ببندد و برود یک مقداری راهش را کج کند و بیاید از میقات احرام ببندد آن قدر خیلی صعوبتی ندارد چون مثل الان نبودند که ماشینها چهار یا پنج ساعت از مدینه به مکه می‌رسند، سابق کجاوه و دوابّ و امثال اینها بود، روزهای طولانی در تلبس به احرام، خیلی مشقت آن بیشتر از این چهار، پنج ساعت حرکت کردن بوده است.

اگر قرار بر زیاده تکلیف و مشقت در تکلیف و مسئله عسر و حرج و امثال ذلک است و به واسطه همین رفع تکلیف زائد نسبت به احرام از خود

مواقیت جواز احرام از محاذاة در این جا اثبات می‌شود با اجرای اصل عدم تکلیف زائد چون احتمال دارد که آیا این که شارع بیان کرده است که از محاذاة با میقات «لعل» این که این به عنوان احدالمواقیت بوده است و این یک جنبه خصوصیتی داشته که شارع در اینجا تشریح کرده است.

حضرت در این جا بیان کردند می‌خواهی از آن جا برو حضرت فرمودند که باید از محاذاة با میقات احرام ببندی و لاغیر و در ادنی الحل باطل است یا در بین مسافت محاذاة و غیرمحاذاة باطل است بلکه فرمودند که وقتی از این جا نمی‌توانی، از محاذاة احرام ببند.

در این جا اصلی که مطرح است این است که اگر شک کنیم که آیا این کلام حضرت جنبه انحصار را دارد نسبت به محاذاة یا جنبه انحصار را اصل بر عدم الزام نسبت به تکلیف زائد است، عموماتی که ما در این جا داریم به مقتضای آن عمومات به ضمیمه اصل برائت از تکلیف زائد ما در این جا می‌گوییم ادنی الحل جایز برای مُحرم است هر جا که شد بین

محاذاة و بین ادنی الحل در هر جا که می‌تواند، بالاخره از این مکان و از این میقات شروع می‌شود و می‌رود به سمت مکه هر جا خواستی می‌توانی احرام ببندی، هر جا دیدی حالت مساعد است می‌توانی احرام ببندی و اشکالی در این جا نیست پس بنابراین این اصل دوم حکومت می‌کند بر آن اصل اول که وجوب احرام از مواقیت در آن جا ثابت می‌شود.

در اصل اول وجوب احرام از محاذات ثابت نمی‌شود جوازش ثابت می‌شد؛ یعنی اصل برائت می‌آید و به واسطه رفع تکلیف زائد، جواز احرام را نسبت به محاذاة با میقات اثبات می‌کند «لا أزيد من ذلك» و لکن با تأسیس اصل دوم که ما در اینجا کردیم که عبارت است از رفع تکلیف زائد نسبت به محاذاة با میقات و تحقق تکلیف شاقّ بر احرام از محاذاة، جواز احرام من أيّ نقطة من نقاط بقاع الارض بین محاذاة میقات تا ادنی الحل در این جا ثابت می‌شود از هر نقطه میقات گرفته یا از نقطه محاذاة با میقات تا خود ادنی الحل جوازش در این جا ثابت می‌شد شما در این جا دیگر نمی‌توانید مسئله را به این کیفیت مطرح کنید که ما در این جا روایت داریم و

روایت تصریح به محاذاة با میقات دارد و تصریح در
روایت جلوی اجرای اصل را در این جا می‌گیرد در
حالی که در این جا حضرت می‌فرماید که «أخرج من
المدينة ستة أميال فأحرم منها» یعنی بعد از ستة امیال.
اگر در این جا به این نحوه امام علیه السلام و به این
کیفیت فرمودند ما هم در این جا می‌توانیم بگوییم
اگر شما در این جا تمسک به این مسئله می‌کنید برای
محاذاة با میقات چطور در این جا تمسک به اصل
می‌کنید و تسری می‌دهید برای سایر محاذات‌های با
مواقیت؟ در روایت که همه مواقیت در اینجا نیامده
است! فقط در روایت ذکر میقات خاص آن هم
ذوالحلیفه شده است پس چطور شما نسبت به سایر
مواقیت تسری می‌دهید؟ می‌گویید اصل الغاء
خصوصیت است می‌گوییم اگر اصل الغای
خصوصیت است ما هم در آن جا می‌آییم اصل
می‌گذاریم بر عدم تکلیف زائد و شاقّ و شک
می‌کنیم در این جا که آیا الزام امام علیه السلام نسبت
به آن محاذاة با میقات است یا نه؟ و اصل عدم الزام
است. این اشکال اول و جدی نسبت به این مسئله.

اشکال دیگری که در این مطلب وارد می‌شود اشکال به خود روایت است این مسئله مهمی است. این را شما باید در نظر بگیرید و به واسطه قرائن و شواهد به دست می‌آورید که چرا امام علیه‌السلام در این جا مسئله مدینه را مطرح کرده است همان طوری که من عرض کردم در ذوالحلیفه مسئله با سایر موافقت فرق می‌کند گرچه در یلملم می‌گویند در آن جا دهی است ولی کسی در یلملم نمی‌آید چند روز بماند. بلکه افراد می‌آیند و در مدینه می‌مانند برای زیارت رسول الله، زیارت ائمه بقیع، در زمان امام باقر علیه‌السلام دو تا از ائمه در آن جا مدفون بودند امام حسن علیه‌السلام و امام سجاد یا در زمان امام صادق سه تا بودند امام باقر هم در همان جا مدفون بودند می‌آمدند در این جا و می‌ماندند.

ولی در سایر موارد این وجود ندارد؛ یعنی فرض کنید که الان در جحفه جایی برای توقف وجود ندارد. بعد از گذشت ۱۴۰۰ سال دو تا خانه در آن جا پیدا نمی‌شود، کسی زندگی نمی‌کند، بیابان برهوت است یا فرض کنید که وادی عقیق، یک وادی است، وادی که خانه ندارد، شهر نیست و امثال

ذلک پس آن را که جنبه شهریت داشته و اقامت داشته
همین مدینه و بعد هم مسجد شجره و ذوالحلیفه بوده
است. حالا در یک همچنین فضایی راوی می‌آید از
حضرت سوال می‌کند که من در این جا یک ماه
مانده‌ام این مسئله‌ای که امام علیه السلام در این جا
فرمودند بر فرض بگوییم در این جا الغاء خصوصیت
است که ذوالحلیفه در این جا است این که حضرت
به این نحوه بیان کردند «من أقام بالمدينة شهرا» این
را شما در این جا چه می‌کنید؟ این را شما دیگر در
این جا نمی‌توانید بگویید الغاء خصوصیت است.
آخر الغاء خصوصیت که آش شله قلمکار نیست که
به هر خانه یک کاسه بدهید این حساب و کتاب
دارد. در جایی که فهم عرفی و شمّ الحدیث، شمّ
الفقاهه، فهم عرفی و سیره عقلائیّه در صرد کلام در
آن موارد اجازه الغاء خصوصیت به متکلم یا به
مخاطب بدهد البته به مخاطب بیشتر، چون این
مخاطب است که باید با کلام متکلم بلند شود برود
و کار و تکلیف را انجام بدهد در آن مورد اینها از
موارد اصول لفظیّه خیلی مهم است که در این جا

یکی از موارد اتفاقاً خیلی به درد می‌خورد که ما از نکات دقیق که در روایت آمده است چگونه می‌توانیم پی ببریم به فضایی که در آن فضا این حکم القاء و تشریح شده است و چه مقاصد و منظورهایی در پشت این تشریح بوده است.

وقتی که امام علیه السلام می‌فرماید: من أقام بالمدينة شهراً چرا فرمودند من أقام بالمدينة عشرين يوماً؟ من اقام این هم جزء الغای خصوصیت می‌آید یعنی هر قیدی که شما در روایت ببینید و هر کلامی که امام می‌فرماید با الغای خصوصیت آن را الغاء کنید. الغای خصوصیت یعنی چه؟ یعنی لغو دیگر، آقا چرا رودربایستی می‌کنید یعنی این کلام امام بدون کلام، امام بیخود گفته است من أقام شهراً! باید بگویند کسی که از مدینه می‌خواهد برود ذوالحلیفه پشیمان می‌شود می‌خواهد از راه دیگری برود وقتی که شما اصل اولی را در مقام محاوره و مراوده و معاشرت بر قصد جدی و مراد جدی از تک تک کلمات و قیود که متکلم می‌آورد دارید چطور آن وقت در این جا من أقام بالمدينة شهراً؟ گیرم بر این که من أقام شهراً را بگویند الغای خصوصیت

کرده است در این جا میقات میقات است دیگر فرقی
نمی‌کند چه ذوالحلیفه باشد چه یلملم و امثال ذلک
باشد در این جا امام مقصودش فقط ذوالحلیفه نبوده
است بسیار خوب علی رؤسنا، علی عیوننا، ولی
صحبت این که امام می‌فرماید من أقام بالمدينة شهرا
این هم جزء الغای خصوصیت می‌آید، یعنی حضرت
بیخود کرده است که گفته من أقام بالمدينة شهرا! اگر
می‌گفت من أقام بالمدينة عشرین یوما کافی بود! من
أقام بالمدينة عشرة ایام کافی بود! من أقام بالمدينة
یوما واحدا کافی بود! من مرّ من المدينة الى
ذوالحلیفه کافی بود! پس بنابراین این حرف امام در
این جا چه مفهومی دارد؟ شما که دیگر همه را الغاء
کردید! برای چه امام خودش را به زحمت می‌اندازد
می‌فرماید من أقام بالمدينة شهرا این «شهرا» در این
جا چیست؟

این شهراً علتش این است، اگر در نظر شما باشد
در بحث وجوب قصر برای مسافر روایت در آن جا
چیست؟ روایات را لابد دیده‌اید دیگر؟ این که در آن
جا داریم کسی که می‌رود در یک شهری نیت ده روز

می کند وقتی نیت می کند مؤمنان به حساب می آید،
مؤمنان یعنی همشهری، ساکنان البلد، حالا اگر کسی
فرض کنید که قصد عشره ایام کرد و بعد بداند که آن
یخرج من البلد قبل عشره ایام اگر یک نماز تمام
خوانده باشد بایستی که ادامه بدهد و الا این یُعَدُّ
مسافراً، و باید که مقصر باشد، در صلاة باید تقصیر
کند حالا اگر فرض کنید که شخصی نیت توطن
نداشت همین طوری گفت فعلاً صرف به این است
که مسافرت کردیم حالا بیاییم نمازمان را هم چهار
رکعت بخوانیم اصلاً صرفه ندارد اصلاً ما نیت
نمی کنیم که نماز را تماماً اداء کنیم. بعضی افراد
می آیند از من سوال می کنند که آقا ما اگر بخوایم ده
روز بمانیم ولی نیت نکنیم ... گفتم همین که
می گویی می خواهم بمانم نیت است دیگر!
می خواهد سر خدا را کلاه بگذارد! ده روز می مانیم
ولی نیت نمی کنیم نیت ده روز نمی کنیم انگار این
نیت در یک مقوله دیگر است خلاصه همین طوری
می گوئیم که طرف رفت سفر و برگشت و گفتند که
چه عاید شما شد گفت هیچ فقط نمازمان را شکسته
خواندیم هیچ گیرمان نیامد حالا یک کسی بلند شود

و نماز را تمام بخواند این دیگر خیلی سرش کلاه
رفته است! (مزاح)

علی کل حال، نیت ندارد و این نمازها را دو
رکعت دو رکعت شکسته می خواند پنج روز گذشت
شش روز ده روز گذشت دوازده روز هی یکی دو
روز به سفرش اضافه می شود تا می رسد به سی روز
از سی روز که تجاوز کرد ولو یک صلاة باید دیگر
صلاة را تمام بخواند حالا فهمیدیم چرا امام
می فرمایند من أقام بالمدينة «شهر» این به آن جا
برمی گردد، وقتی شخص سی روز یک جا ماند یعدّ
ساکنا و یعدّ مواطنا؛ یعنی کسی که یک ماه در این جا
بماند می گویند که آمده و مانده است دیگر. ولی با
ده روز ماندن کسی موطن نمی شود. این شرعا
موطن به حساب می آید نه عرفا ولی کسی که یک
ماه در یک جا بماند مردم او را ببینند در خیابان بروند
و بیایند او را ببینند از نظر عرفی مردم به او می گویند
مثل این که اینجا جا خوش کردی؟ نمی خواهی
بروی؟ می گوید نه اتفاقا جای خوبی پیدا کردیم فعلا
دردسرمان کم شده است و می خواهیم یک قدری

بمانیم این طور نیست آقا؟ بهتر است آدم بلند شود
برود جایی بماند دید بد نگذشت دو روز اضافه کند
بعد کم کم یک ماه ...

مرحوم آقا وقتی زمزمه رفتن به مشهدشان بود
گفتند یک چند روزی می خواهیم - حالا ما خبر
داشتیم که قضیه چیست - یک چند روزی
می خواهیم به زیارت علی بن موسی الرضا برویم...
دوباره می آمدیم می دیدیم که بحار الانوار را دارند از
توی کتابخانه در چمدان می گذارند! گفتم آقا جان
این سفر چند روزه دوره بحار لازم دارد؟ یا سفر
همیشگی است؟ خندیدند و گفتند: من گفتم چند
روز، تعیین که نکردم! گفتم خیلی خوب برای سفر
چند روز دوره بحار کشیدن این طرف و آن طرف ...
بحار قطع رحلی دوازده جلدی بود که یک دوره آن
را به ما دادند که خیلی مراجعه داشتم بخصوص
سابق گفتم سفر چند روزه که دیگر دوره بحار ندارد
گفتند من که تعیین نکردم، چند روزی رفتند آنجا هر
که به ایشان می گفت می گفتند حالا فعلاً اینجا هستیم
داریم زیارت می کنیم. گفتم بابا دیگر تمام شد
پیوسته رفقا می پرسیدند آقا کی برمی گردد می گفتم

بابا دیگر تمام شد مسئله، تا این که چهل روز شد و بعد از چهل روز رفتند منزلی گرفتند و دیگر مشخص شد که قضیه به چه کیفیت است.

من قضیه مرحوم آقا را که در نظر می آورم یاد جریان میرزای شیرازی می افتم که ایشان بعد از شیخ انصاری مرجع شد و فحول درس و مجلس شیخ به مرجعیت ایشان حکم کردند. و بعد از مدتی در آن جا میرزا حبیب الله رشتی بود و آن هم حوزه درس خیلی قوی داشت میرزا حبیب الله رشتی خیلی مرد عالمی بود خودش می گفت و نقل می کرد این طرف و آن طرف که شیخ سه چیز داشت: یکی سیاست داشت که سیاست آن را به میرزا داد، دوم علم داشت که علمش را به من داد - چقدر خودش را قبول داشت! - و سوم تقوا داشت که تقوا را با خودش برد، خلاصه خیلی مرد عالمی بود یک مدتی گذشت و میرزای شیرازی دید شروع شد کم کم حرفهایی که تا بحال مانند سلام علیکم در کوچه و خیابان گرم و با صمیمیت بود، کم کم علیکم السلام و رحمه الله یک خرده غلیظ می شود و کم کم علیکم السلام و بعد

حالا دیگر شاید تحاشی در برخورد هم باشد فهمید که خلاصه «رندان»، کار خودشان را کرده‌اند تا دید جریان به این جا دارد می‌رسد فلنگ را بست، فلنگ را بست و واقعا هم لابد مریض شده بود و از این مرضها خدا برای انسان گاهی می‌آورد.

بله! خدا رحمت کند مرحوم آقای گلپایگانی را ایشان یک‌دفعه مشهد مشرف شده بودند - البته من همان جا که بودم می‌شنیدم بعضی دارند می‌گویند که آقا کی «تشریف» آوردند!، می‌گفتند آقا کی تشریف آوردند! نمی‌گفتند آقا کی مشرف شدند، می‌گفتند دیروز تشریف آوردند! - ولی خود آقای گلپایگانی ایشان آدم خوبی بود و آدم با نیتی بود. من به درس‌های ایشان می‌رفتم و از آن صفا و کیفیت ایراد مطالب استفاده می‌کردم آدم خوش قلب و خوش نیتی بود و تا آن حدودی هم که تشخیص می‌داد صادق بود در مطالبش صدق داشت، صفا داشت و یک‌دفعه یک جریانی هم بین ما و ایشان اتفاق افتاد - ما که خیلی جسارت داریم - و ایشان خواستند ما را امر به معروف کنند ما هم که دیگر بی ادب و بی تربیت و گفتم خیلی متشکرم از این که بنده را نسبت

به این ایراد و اشکال ملتفت گردید. یک دفعه رفته بودم پیش ایشان و سبیل من هم به این اندازه بود خیلی هم بلند نبود به این اندازه، لابد ایشان نمی خواستند بلندتر از این باشد و البته من به نظرم بلند نیامد مثل این که الان بلند نیست حالا شاید بعضی بگویند بلند است، بلند نبود، موقع رفتن دو یا سه نفر از تهران آمده بودند که بیایند وجوهات حساب کنند. یکی ریش داشت و دو تا ریش نداشتند، البته ریشش را تراشیده بودند نه این که ریش نداشته باشند. بعضی آقایان ریش ندارند و کوسه هستند، ولی آنها ریششان را تراشیده بودند، علی کل حال وجوهات است دیگر! وجوهات باید حساب شود! و پول چه ربطی به مو دارد؟! پول پول است! مو هم برای خودش مو است! باشد یا نباشد مسئله فرق می کند! از دو مقوله مختلف هستند! دو مقوله جدا هستند! یکی آمده بود پیش مرحوم آقا خواسته بود - در زمان شاه - وجوهات حساب کند ایشان فرمودند که خب از کجا به دست آورده ای؟ گفت فلان، گفتند این مال شما مشتبه است و بنده

قبول نمی‌کنم، مبلغ هم خیلی زیاد بود، خیلی زیاد بود، یک دفعه گفت که آقا من رفتم در قم خدمت فلان آقا و این مطلب را نگفتند، با این که من توضیح دادم و حتی حاضر شدند نیمی از آن را به من بازگردانند، ایشان فرمودند که آقا بنده این کتابها را نخوانده‌ام، آنچه که خوانده‌ام همین است که به شما می‌گویم اولاً این مال شما مشتبه است، شما ببرید به همان آقا بدهید، ثانياً بنده از اینهایی نیستم که نصف و ثلث آن را به شما پس بدهم بروید پیش همان آقا... من عصبانی شدم صراحتاً گفتم آقا بلند شو برو بیرون!

چقدر فرق است بین افراد، چقدر چیزهایی ما دیدیم که دیگر نمی‌توانیم از یاد ببریم، نمی‌توانیم از یاد ببریم، وقتی که ما یک کتابی از مرحوم آقا می‌خواستیم به ایشان بدهیم - ایشان خدا رحمتشان کند در همین دهات اطراف قم بودند به سمت دلیجان که می‌رویم سمت چپ جای خوش و آب و هوایی بود نمی‌دانم کجا بود قبل از دلیجان در کوههای سمت چپ - ظهر بود ما رسیدیم آن جا موقعی که کتاب مرحوم آقا - رساله نوین بود - را

دادیم وقتی که برمی گشتیم ایشان با صدای نحیفی گفتند من با شما یک کاری دارم، دو یا سه نفر بودیم آنها رفتند و من نشستم، گفتند این سبیل که شما دارید این سبیل بلند است و لایق یک طلبه نیست. من خیلی خوشحال شدم و هیچ هم به من برنخورد و متأثر نشدم گفتم بله چشم البته خدمت شما عرض می کنم بنده این مقدار را بلند نمی دانم - البته ما خیلی رو داشتیم - من این مقدار را بلند نمی دانم و عرف هم بلند نمی داند ولی چشم از آن جایی که حضرتعالی سرور بنده هستید، بنده اطاعت می کنم و در اولین فرصت سبیل را کوتاه می کنم ولی شما هم اجازه بفرمایید بنده هم جسارت کنم خدمت حضرتعالی و حقی که به این جهت بر گردن بنده دارید را بتوانم ادا کنم و آن این که دو نفری که آمدند این جا اینها ریش نداشتند آیا حضرتعالی به آنها تذکر دادید که آنها ریششان را نزنند؟ تا این را گفتم این مرد سرش را انداخت پایین...، شما تذکر به من دادید بسیار خوب ما پذیرفتیم و با این که می دانم این زیادی به حساب نمی آید ولی سمعاً و طاعةً بسیار

خب و این کار را هم کردم؛ یعنی داشتیم اصفهان می‌رفتیم اصفهان که رسیدیم منزل دوستان اول کاری که کردم گفتم آقا آن قیچی را بیاورید تا من به وعده خود وفا کنم و سبیل را کوتاه کردم گفتم آیا شما در مقام یک مرجع به این آقایان تذکر دادید که تراشیدن ریش حرام است؟! این را رعایت کنند؟! بلند کردن سبیل مکروه است و تراشیدن ریش حرام است ایشان همین طور سر را انداختند پایین و گفتند خیلی متشکریم از تذکرتان و دست ایشان را من بوسیدم و آمدم بیرون ایشان در نیامدند بگوید مرتیکه تو جوجه من هم به حساب نمی‌آیی! می‌توانست بگوید ایشان می‌توانست هزار تا حرفی که بقیه می‌زنند و زدند را هم بزنند، ولی ایشان گفتند من از تذکر شما تشکر می‌کنم و من دستشان را بوسیدم. که به ایشان بگویم من ناراحت نیستم، ما همه در یک مسیر هستیم، اگر بلند کردن سبیل برای من مکروه است تراشیدن ریش برای این حرام است التفات کردید خدا رحمتشان کند ایشان مرد خوبی بود مرد بزرگی بود.

من همان وقتی که مشهد مشرف بودند و بقیه داشتند می‌گفتند که آقا تشریف آوردند! آقا تشریف

آوردند! با مرحوم آقا در ایوان منزل ایشان در احمدآباد نشسته بودیم و صحبت این شد که گاهی از اوقات ابتلاهایی که برای انسان می‌آید این ابتلاها غیراختیاری است و این من قبل الله است و به مصلحت است می‌گفتند که من داشتم همین چندی پیش از پله‌ها می‌آمدم پایین یک مرتبه پایم پیچ خورد و افتادم و پایم شکست و من بستری شدم در منزل قبل از این جریان از من یک درخواستی شده بود نگفتند ایشان چه درخواستی ولی گفتند درخواستی شده بود که تقبل آن برای من بسیار بسیار مشکل بود یعنی محذور شرعی ایشان داشتم در این قضیه. یک وقت قرآن را می‌خواستم بردارم بخوانم تفأل زدم به این که چرا پای ما این جوری شد و خلاصه چه شده که از کارهایمان افتاده‌ایم از درس و بحث و...

یکدفعه دیدم این آیه از قرآن آمد که **أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا** ﴿الكهف، ۷۹﴾

گفتیم خب الحمدلله که خداوند به این کیفیت رفع اشدّ بلاء کرده است این بلاء آن ابتلاء دیگر را رفع کرده است اینها را می‌گویند الطاف غیبیه - الطاف

غیبیه فقط حلوای زعفرانیه نیست - این چیزها است
این مسائلی که برای انسان پیدا می شود و انسان را از
ورود در خطرها و مهالک و جهنم نجات می دهد از
ورود در جهنم و هلاکت نجات می دهد این گونه
مسائلی که برای انسان پیدا می شود.

صحبت در این جا این بود که وقتی که یک
شخص می رود و یک ماه در یک جا می ماند این
می شود جزو آن افرادی که در آن جا هستند وقتی که
جزویی از آن جا شد آن وقت این جا مسئله است که
در صورتی که شخص بخواهد مرور کند در مدینه
وارد شده است ثم بداله ان یخرج من غیر طریق ذی
الحلیفه آیا در آن جا هم باید به محاذاة برود؟ روایت
این را نمی گوید روایت می فرماید که مقتضی این
است که به مفاد صحیحۃ عبدالله بن سنان که
محمد بن ثلاثه آن را روایت نموده اند درباره کسی که
أقام بالمدينة شهرا و هو یرید الحج ثم بداله ان یخرج
من غیر طریق اهل المدينة الذی يأخذونه و حضرت
صادق فرمودند: فلیکن احرامه من سیرة ستة امیال

فیکون حذاءَ الشجرة من البیداء^۱ در این جا دارد
درباره کسی که اقام بالمدینه شهرا مرحوم آقا عین
روایت را نقل نکردند در این جا ولیکن عین روایت
از این ترجمه فارسی دلالتش بیشتر است.

محمد بن علی بن حسین باسناده از حسن بن
محبوب از عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه
السلام قال من أقام^۲ ببینید این آن طوری که در
ترجمه هست نشان می دهد برای کسی که در مدینه
تصور بر این است که یک نفر آمده گفته که من یک
ماه در مدینه ماندم و حالا دارم خارج می شوم حرف
حرف آن است ولی خود روایت را آدم نگاه می کند
می بیند چیز دیگر است؛ یعنی نحوه کلام، ابی عبدالله
علیه السلام خود امام صادق این را می فرمایند نه این
که یکی بیاید سوال کند که من یک ماه در این جا
بودم خب بگویم که الغاء خصوصیت است اگر
بگویم بیست روز خب حضرت می گفتند برو ده
روز هم ماندی برو خودش گفته من أقام بالمدینه

۱- وسایل الشیعه، کتاب الحج، ابواب مواقیت باب ۷ حدیث ۳۱

۲- وسایل الشیعه، همان منبع

حضرت که نگفتند ولی در این جا دارد که خود
حضرت تصریح کردند ما چطور در این جا می توانیم
الغاء خصوصیت کنیم؟

اصلا امکان ندارد، من أقام کلام امام صادق
است من أقام بالمدينة و هو يريد الحج شهرا او نحوه
یا مثل تقریبا شهر در تقریبا همین مقدار ثم بدا ان
يعود فلذا در این جا این مسئله مطرح است که این
روایت که حضرت در این جا می فرماید أقام بالمدينة
شهرا او نحوه این قطعا دلیل است من تعجب می کنم
واقعا تعجب می کنم چطور این مطلب مغفول عنه
شده است خود حضرت دارد می فرماید من أقام
بالمدينة شهرا او نحوه یا همان اندازه یا یک ماه یا
بیست و هشت روز سی و پنج روز یا بیست و پنج
روز نه این که بیاید و بلند شود برود یک روز بماند
و برود، یک ماه یا مثل یک ماه مثل یک ماه چند روز
است حالا یا چند روز بیشتر یا چند روز کمتر در
حدود پنج روز این طرف و آن طرف، او نحوه مثل
چه می ماند؟ آقا چند روز مسافرت شما طول
می کشد می گویم حدود مثلا دو هفته حدود این «أو
نحوه» یعنی همین ترجمه این او نحوه در فارسی

حدود، حدود دو هفته چه می‌شود یا دوازده روز است یا این که فرض کنید که چند روز است شانزده است هجده روز است اما یک ماه نیست فرض کنید که می‌گوییم حدود دو هفته یعنی من دوماه می‌مانم؟ یا این که حدود دو هفته یعنی پنج روز؟ پنج روز که حدود دو هفته نیست یعنی سیزده روز چهارده روز پانزده شانزده یازده مثلا در همین دو یا سه روزی که در حول و حوش آن نقطه معین در آن نقطه تذکر داده شده است، حالا سوال بنده این است از فقهای عظام فی مجلسنا هذا که وقتی امام تصریح می‌کنند من أقام شهرا او نحوه به کدام دلیل ما می‌توانیم در این جا الغاء خصوصیت کنیم؟ چه دلیلی در اینجا وجود دارد؟ گیرم بر این که محاذاة ذوالحلیفه را شما در این جا الغاء خصوصیت کردید و آمدید تسری دادید به سایر مواقیت این را ما یک‌خرده غمض عین می‌کنیم میقات میقات است دیگر تفاوت نمی‌کند چه ذوالحلیفه باشد چه فرض کنید که یلملم باشد چه جای دیگر باشد این که امام در این جا تصریح می‌کند چطور شما باز دوباره در این مورد می‌گویید

الغاء خصوصیت همین طور باز دوباره گفتند الغاء خصوصیت نمی دانم مرحوم آقا هم گفتند یا نه مثل این که نسبت به اقام شهرها یا نسبت به ذوالحلیفه من خیال می کنم ذوالحلیفه بوده است.

تلمیذ: به ضمیمه اجماع بر عدم دخالت قیود وارده در این روایت

استاد: «در این روایت» اجماع را که ما گذاشتیم کنار و بعد هم که قیدی که در اینجا آمده است روی چه حسابی شما این قید را دفع می کنید؟

تلمیذ: خود نحوه نمی شود در این جا قرینه باشد؟

استاد: اتفاقا عکس است متوجه عرض من نشدید من گفتم اتفاقا نحوه دلیل بر عدم الغاء است اگر صرفا حضرت می گفتند که من اقام بالمدينة شهرها می گفتیم حالا مثلا فرض کنید که سبق لسان شده! می گوئیم دیگر؟! اگر قرار بر این است که زور چپان باشد دیگر یک جوری باید بچپانیم من اقام شهرها از باب سبق لسان گفتند شهرها حالا «عشرة ایام» هم بود فرق نمی کرد ولی اگر حضرت بعد از این قید این را پیوست کردند به یک نحوه پس معلوم است روی

این قضیه نظر دارند این است منظور من.

تلمیذ: خیال می‌کنم برعکس باشد شما شهر را

زدید به یک ماه توطن برای اتمام صلاة.

استاد: درست است.

تلمیذ: خب دیگر نحوه با آن نمی‌سازد.

استاد: چرا؟

تلمیذ: نحوه دیگر نمی‌شود.

استاد: نه! منظور این است که از نظر عرفی یک

عرف چه مدتی را برای توطن لازم می‌داند؟ حدود

یک ماه را شارع در این جا می‌آید یک نقطه دقیق و

معین تعیین می‌کند بخاطر رفع اختلاف می‌گوید چند

می‌گوید یک ماه حالا در این جا همین ملاک در این

جا آمده است حضرت می‌فرمایند کسی که یک ماه

یا در حدود یک ماه بماند «هذا یعدّ متواطنا» وقتی که

متوطن شد حالا می‌تواند برود یعنی قید زائد بر این

حدود همین الان شما فرض کنید که یک شخصی

یک منزلی به شما بدهد بگویید که آقا من چقدر

می‌توانم بمانم؟ یکی دو هفته هم مثلا صبر کنید در

این جا فکر کنید که مثلا گفته دو هفته اگر سه هفته

هم شد عیب ندارد، دو هفته چهار هفته هم شد عیب ندارد حالا اگر بخواهید در ذهن بیاورید خب جای این دارد. ولی اگر این جوری گفت دو هفته یا در این حدود این به شما می‌رساند که عنایت دارد روی دو هفته این را می‌رساند چون بعدش دوباره تأکید کرده است به کلامی یا به مفردی که همین را می‌رساند با یک معنای دیگر این منظور من است اگر نحوه نبود این شک برای ما پیدا می‌شد که فرمودند یک ماه حالا اگر یک ماه نبود ... این که حضرت می‌فرماید یک ماه یا در حدود این، دیگر ما نمی‌توانیم در این جا بگوییم الغاء خصوصیت، این جا خود نفس این قید در این جا مورد نظر حضرت است؛ یعنی قیدی که در این جا هست به عنوان حد در حدود یا به عنوان نحوه این در این جا می‌رساند که امام علیه السلام نسبت به این نفس قید در این جا عنایت داشته باشد وقتی که عنایت داشته اجماع باشد غیر اجماع باشد دیگر نمی‌تواند بردارد اگر اجماع هم در این جا باشد اجماع اصل میقات را برمی‌دارد می‌گوید اصل میقات در اینجا لازم نیست چرا بایستی که اجماع فقط بیاید کلامی را که امام علیه

السلام تصریح دارد و امام با تأکید آن قید را بیان کرده است و نحوه را هم آورده است را بردارد؟ وقتی که با تأکید بیان کرده است چطور اجماع می‌تواند این را بردارد؟ این تعارض بین اجماع و نص است. در این صورت اجماع باطل می‌شود.

تلمیذ: برای اهل مدینه چگونه است؟

استاد: اشکال ندارد خود اهل مدینه می‌توانند حضرت می‌فرماید می‌توانند.

تلمیذ: بالاخره اهل مدینه می‌توانند از محاذاة احرام ببندند؟

استاد: بله آنها می‌توانند.

تلمیذ: حالا یک قاعده کلی استنباط کنیم، فرمودید در امکان دیگر که میقات است شهری نیست حالا اگر شهری بعداً بنا شد آیا مردم آن شهر هم می‌توانند از محاذاة وارد میقات شوند یک قاعده کلی از این استنباط می‌شود؟

استاد: صحبت در مواقیت است وقتی مواقیت مشخص است ما که نمی‌توانیم از پیش خودمان میقات درست کنیم.

تلمیذ: نه خب الان این جا تجویز شده است.

استاد: تجویز نشده است مدینه هست ذوالحلیفه هم هست امام می فرماید، تازه خود راوی نمی گوید! می گوید امام می فرماید یک ماه اگر مدینه بودی یا در حدود یک ماه می تواند از محاذاة با میقات باشد در این صورت یعنی اقامه شهرها در خود مدینه که در کنار ذوالحلیفه بوده در اینجا انجام شده است آن وقت شما می گوید بلند شود برود در شهر.

تلمیذ: نه من منظورم این است که در مواقیت دیگر فرمودید که چون مدینه شهر بوده است و مردم برای زیارت می آمدند و توقف داشتند....

استاد: می دانم، آخر اینها این را می گویند، بنده که عرضم این نیست من می گویم خود الغاء ذوالحلیفه و الغاء خصوصیت را بنده قبول ندارم، الغاء خصوصیت دلیل می خواهد، قرینه می خواهد، همین طوری شما نمی توانید بگویید که شاید نسبت به خود مدینه خصوصیتی در آن جا هست که امام علیه السلام جواز احرام را از محاذاة در این جا بیان می کند از کجا شما این را تسری می دهید به جاهای دیگر!؟

تلمیذ: قرینه بر عدم خصوصیت چه؟

استاد: قرینه بر عدم خصوصیت یعنی اشتغال

یقینی تا رفع براءت در صورت تعیین یعنی نفس خود

و جوب احرام در این جا شبهه هست آیا ما می توانیم

با الغاء خصوصیت جواز احرام را در سایر مواقیت به

همین ملاک انجام بدهیم؟ در این جا اشتغال یقینی

مانع از اجرای اصل است پس بنابراین این مسائل در

این جا جایی ندارد روی این جهت حالا روایت

دیگری هم که در این زمینه هست، یکی دو تا روایت

هست که اتفاقا اینها را موافقین نیاوردند و لکن

می شود که از آنها یک تلمیحی به این قضیه باشد

روی این جهت می توانیم عرض کنیم که مقتضای

احتیاط و جوب احرام از مواقیت است.

تلمیذ: ببخشید شهرا او نحوه ناظر به کیفیت حج

آن زمان نیست؟ الآن مشخص است که هر کسی که

به حج یا عمره می رود؟ چقدر مانده در مدینه یا مثلا

دو نفر با هم دارند وارد مسجد می شوند یکی به

مسجد می رود ولی آن شخص می گوید من باید بروم

این طرف وضو بگیریم حالا اگر به او بگوید مگر

وضو نداری از آن استفاده نمی‌شود که فقط وضو شرط است برای نماز ممکن است شخص با غسل هم بتواند نماز بخواند با تیمم هم همین طور، آیا شهرا او نحوه ناظر به این نیست که مردم در آن زمان عرفاً یک ماه می‌ماندند؟

استاد: نه داریم که در خیلی از موارد اتفاقاً در مدینه کم مانده‌اند، یک هفته می‌ماندند، دو روز می‌ماندند، سه روز می‌ماندند، این طور نبوده که یک ماه بمانند آن طور که در تاریخ داریم افراد بعد از مدینه عجله داشتند برای حج و بلادشان چون بلاد بعید بوده است و می‌خواستند که مسافرتشان خیلی طول نکشد و زود برگردند اینها خیلی کم اتفاق می‌افتاده که یک ماه بمانند معمولاً بین یک هفته تا دو هفته بوده است.

تلمیذ: الان هم همین طوری است؟

استاد: بله.

تلمیذ: ملاک مدینه فعلی که توسعه پیدا کرده است یا در آینده توسعه پیدا می‌کند این در آن لحاظ شده است یعنی همین مدینه را شامل می‌شود؟

استاد: مدینه مدینه است دیگر.

تلمیذ: برای این که اطراف را دربرمی گیرد.

استاد: بگردد.

تلمیذ:؟

استاد: مثلا خیابان ها ده فرسخ باشد.

تلمیذ: آنها باید برگردند به محاذاة میقات؟!؟

استاد: بله دیگر محاذاة با میقات.

تلمیذ: یعنی باید برگردند داخل مدینه؟

استاد: خب بله همان جایی که محاذاة با میقات

که دیگر توسعه پیدا نمی کند مثل خود ذوالحلیفه .

تلمیذ: بُعد ذوالحلیفه در مقایسه سایر مواقیت،

با مکه، چون سایر مواقیت فاصله شان تا مکه خیلی

کمتر است این خصوصیت خاصی ایجاد نمی کند؟

استاد: نه میقات میقات خاص است از کجا شما

یک همچین استنباطی می کنید؟

تلمیذ: بلحاظ هندسی و ریاضی خصوصیت

محاذاة ذوالحلیفه با محاذات سایر مواقیت فرق

نمی کند؟!؟

استاد: نه ببینید این جهات جهات ظاهری قضیه

است ولی حالا بعد ما انشاءالله می خوانیم که به هر

کدام از این مواقیت یک عنایت خاصی بوده است
حالا یک ارادهٔ پروردگار بوده است یک جنبهٔ باطنی
داشته است یک جنبهٔ روحانی داشته است که
خصوص آن مکان مورد نظر بوده است و الا خدا
می‌توانست وادی دیگری را میقات قرار بدهد، مکان
دیگری قرار بدهد چرا باید دور باشد؟ چه دلیلی
دارد؟ آن کسی که می‌تواند یلملم را میقات اهل شام
قرار بدهد برمی‌داشت پنجاه فرسخ نزدیکتر می‌کرد!
چه دلیلی دارد بر این که باید این نقطهٔ خاص برای
این افراد معین باشد تا اینکه این همه مسافت را در
حال احرام طی کند؟! روی حساب است دیگر، یک
حساب و کتابی در این جا هست.

تلمیذ: من عرضم روی محاذاة است که فقط
برای مسجد شجره هست این بعد مسافت دخالتی
ندارد با آن که

استاد: نه محاذاة با میقات در اینجا خیلی مسئله
نیست دیگر چون مثلاً در این جا داریم همین که
شش میل از مدینه بیاید محاذاة با مسجد شجره واقع
می‌شود یعنی آن محاذاة با میقات از نقطهٔ نظر مسافت
اگر حالا مثلاً مسجد شجره چهار میل مثلاً فاصله

داشته با خود مدینه در آن زمان این اگر بخواهد فلان راه را برود آن دو میل هم بخاطر بعد مسافت است این بایستی که دو خط مثلث را بایستی که طی کند در آن یعنی یک خط. یک سمت، سمت راست برای دور شدن، دوباره خط عمود به سمت خود مکه پس این طی کردن دو خط اضافه آن همان دو میلی است که از خود مسجد شجره به اصطلاح قرار می گیرد یعنی محاذاة با آن ذوالحلیفه و مسجد شجره در این جا واقع می شود دوری آن فقط همین مقدار است یک مقدار دو میل یک میل یک میل و نیم بیشتر نیست مگر محاذاة را شما یک نقطه مقابل نمی دانید که این به اصطلاح نقطه ای که از آن نقطه می توانید یک دایره به دور کعبه از آن جا تشکیل بدهید چون هر نقطه خودش راسم یک دایره است دیگر یعنی این میقات مدینه ذوالحلیفه خودش راسم یک دایره است که به همین مسافت بین خودش و بین کعبه به همین شعاع دور می زند و دور کعبه را این می گردد همین که این می خواهد بگردد به هر مقدار که می خواهد برود از دو طرف دور می شود طبعاً لذا حضرت در اینجا

ذوالحلیفه که خمسة امیال است حضرت می فرماید
که یک میل هم زیادتر بکن تا این که محاذاة با میقات
واقع شوی .

تلمیذ: پس الان دیگر خصوصیت محاذاة میقات
برای مدینه ذوالحلیفه بودن آن است که یک شهر آن
جا طرف اقامت داشته باشد یا ساکن مدینه باشد فقط
همین؟

استاد: فقط همین فقط برای کسانی که وارد مدینه
شدند و یک ماه مانده اند آنها می توانند البته می آییم
می گوئیم کسانی که دارای عذر هستند و اینها
می توانند از میقات تجاوز کنند تا به ادنی الحل برسند
حالا آنها مسائل ذات الاعذار بعد است و آن این که
خوف وقت و عذر و سرما و اینها است ولی نه
شخص سالم عادی لایجوز ان یتجاوز للمیقات الا
محرما لا ما دونه و لا ما بعده .

تلمیذ: یعنی ناسی و ساهی و اینها را
دربرنمی گیرد؟

استاد: نه دربرنمی گیرد حتی اگر ناسی و اینها
باشد باید دوباره برگردد .

اللهم صل علی محمد و آل محمد